

معضل امنیتی و نظریه های متعارض امنیت سازی در خلیج فارس

ابراهیم متقی *

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۷/۲۷ - تاریخ تصویب: ۸۸/۹/۱)

چکیده:

اگرچه منطقه گرایی از اوایل دهه ۱۹۵۰ در ادبیات روابط بین الملل مطرح شد، اما تحلیل موضوعات منطقه ای خاورمیانه و خلیج فارس تا اواخر دهه ۱۹۶۰ توجه این گروه از نظریه پردازان را به خود جلب نکرد. از سوی دیگر، باید تاکید داشت که نظریه پردازان اولیه منطقه گرایی، تمامی تلاش خود را بر سازماندهی اراده سیاسی رهبران منطقه ای برای مشارکت اقتصادی کشورها متمرکز کردند؛ در حالی که منطقه گرایی که موضوعات خاورمیانه و خلیج فارس مورد توجه و تحلیل قرار داده بودند، رهیافت خود را برای سازماندهی مدل های همکاری امنیتی طراحی کرده بودند. اگر چه فرآیندهای منطقه گرایی در خاورمیانه و خلیج فارس رویکرد امنیت محور دارند، اما تاکنون شکل بندی امنیتی مشخص مورد پذیرش واحدهای سیاسی آن قرار نگرفته است. چنین وضعیتی را می توان عامل اصلی شکل گیری «معضل امنیتی» در منطقه دانست. هر یک از رهیافت های ارایه شده براساس شکلی خاص از معادله قدرت، رفتار و امنیت سازماندهی شده است. در این مقاله تلاش می شود تا رهیافت های متعارض امنیت منطقه ای در خلیج فارس شده و در ادامه شرایط گذار از «معضل امنیتی» و نیل به الگوی متوازن در امنیت سازی منطقه ای خلیج فارس بررسی شود. در تبیین این موضوع رهیافت های متعارض گرا، تعادل گرا، تنظیم گرا و انتقادی هدف ارزیابی قرار می گیرند.

واژگان کلیدی:

منطقه گرایی، دولت سازی، معضل امنیتی، ثبات و تعادل منطقه ای، نظام اجتماعی منطقه ای، کارکردگرایی اقتصادی، نئوکارکردگرایی سیاسی-امنیتی

مقدمه

خلیج فارس در حوزه مناطق ژئوپلتیک جهان قرار دارد. هر یک از نظریه پردازان امنیت منطقه‌ای، رویکردی متفاوت نسبت به امنیت خلیج فارس دارند. این امر توانسته نتایج و شاخص‌های امنیتی خاص خود را در چارچوب ادبیات امنیتی خلیج فارس منعکس سازد. علت این فرآیند در مطلوبیت‌های اقتصادی، استراتژیک و ایدئولوژیک منطقه قابل ارزیابی است.

در بسیاری از کشورهای صنعتی غرب، موسسات مطالعات استراتژیک متعدد درباره خلیج فارس فعالیت می‌کنند و نشریات مختلفی نیز تلاش دارند تا موضوعات اصلی این منطقه را بررسی نموده و آن را براساس نتایج امنیتی حاصله منتشر نمایند. هر یک از مجموعه‌های یاد شده، باعث ارتقاء سطح کیفی و کمی ادبیات استراتژیک خلیج فارس شده و از این طریق توانسته زمینه‌های هویت‌یابی سیاسی و ادراک استراتژیک نسبت به ضرورت‌های امنیت منطقه‌ای را افزایش دهد. اگرچه مطالعات منطقه‌ای خلیج فارس با تأخیر انجام گرفته، اما ضرورت‌های امنیت منطقه‌ای، زمینه طرح رهیافت‌های امنیتی متنوع را به وجود آورده است. در این مقاله تلاش می‌شود تا صرفاً آن دسته از پژوهش‌ها و مقالاتی که با عنوان رویکردهای متعارض امنیتی درباره امنیت خلیج فارس ارائه شده بررسی شود. به طور کلی، آن دسته از رهیافت‌های امنیت منطقه‌ای که بیانگر تحولات دوران بعد از دگرگونی‌های ساختاری در نظام بین‌المللی بوده و در دوران بعد از فروپاشی اتحاد شوروی منتشر شده. در این دوره تاریخی نیز منطقه خلیج فارس همواره با حضور نیروهای نظامی آمریکا، پایگاه‌های استراتژیک و الگوهای رفتاری نظامی-عملیاتی قدرت‌های بزرگ روبرو بوده است. طبعاً هرگاه روند مداخله‌گرایی ایجاد شود، نشانه‌هایی از واکنش نسبت به بازیگران و روندهای مداخله‌گر نیز شکل می‌گیرد. در این روند، جلوه‌هایی از مقاومت نیز به وجود خواهد آمد. به همین دلیل است که می‌توان چهار نوع ادبیات سیاسی را در ارتباط با مسایل حوزه خلیج فارس موضوع مطالعه قرار داد.

گروه اول از تحلیل‌گران موضوعات امنیت منطقه‌ای، به تولید رهیافت‌هایی مبادرت کرده‌اند که به موجب آن ادبیات مقاومت در ارتباط با امنیت منطقه‌ای تولید شده است. این ادبیات از سوی نظریه پردازان مکتب انتقادی به ویژه «لینکلتر» ارائه شده است. وی «نظریه رهایی» را رویکرد دوران جدید دانسته است. رهیافت مربوط به مکتب انتقادی در امنیت منطقه‌ای بیانگر آن است که نقش نیروی مداخله‌گر بین‌المللی در امور منطقه‌ای به تدریج کاهش می‌یابد. به عبارت دیگر، زمینه شکل‌گیری ادبیاتی به وجود می‌آید که می‌توان آن را

به عنوان تلاشی سازمان یافته در جهت بازسازی ادبیات جدید در حوزه سیاست منطقه‌ای دانست.

این امر نشان می‌دهد که هرگاه فرایندهای امنیت منطقه ای تحت تاثیر نیروهای نوظهور تاثیرگذار در محیط استراتژیک قرار گیرند، در آن شرایط زمینه های بازتولید ادبیات جدید در روندهای امنیت‌سازی فراهم می‌شود. بسیاری از موسسات استراتژیک راهبردی در روند فعالیت‌های مطالعاتی خود این گونه گزارشات تحقیقاتی و مطالعات راهبردی را به صورت دائم و مکرر منتشر می‌کنند. این امر بیانگر آن است که موج جدید منطقه گرایی در خاورمیانه و خلیج فارس تحت تاثیر مولفه های درون ساختاری سازماندهی شده است.

گروه دومی که مبادرت به انتشار ادبیات سیاسی و امنیتی خلیج فارس کرده است، فعالیت‌های خود را در قالب «استراتژی منطقه گرایی» (*Regionalism Strategy*) تنظیم کرده و از این طریق تلاش می‌کند تا «ادبیات راهبردی» (*Strategic literature*) را در ارتباط با امنیت منطقه‌ای خلیج فارس بیان کند. مراکز دانشگاهی در زمره چنین مجموعه‌هایی قرار می‌گیرند. طی سال‌های بعد از جنگ سرد و ظهور نیروهای جدید در حوزه منطقه‌ای در بسیاری از مراکز دانشگاهی شاهد شکل‌گیری مراکز تحقیقات راهبردی هستیم که زیرساخت های پژوهش و امنیت سازی را در ارتباط با موضوعات منطقه ای پیگیری می‌نمایند.

این‌گونه مراکز تاکنون نتوانسته‌اند کتاب‌ها و مقالات مختلف را با «رویکرد کلاسیک» منتشر نمایند. هر مرکز دانشگاهی را می‌توان به عنوان مجموعه پژوهشی به شمار آورد که در ارتباط با موضوعات مختلف امنیتی، استراتژیک و راهبردهای سیاسی برای کشورهای مختلف ایفای نقش می‌کند. بنابراین، مطالعات مبتنی بر منطقه گرایی در قالب ادبیات راهبردی نیز بخشی دیگر از حوزه های مطالعات استراتژیک محسوب می‌شود.

گروه سومی که اقدام به مطالعه و انجام پژوهش های راهبردی در زمینه امنیت خلیج فارس کرده‌اند در زمره مجموعه هایی قرار می‌گیرند که طی سالهای گذشته نتوانسته‌اند «ادبیات مقابله گرایانه» را تولید کرده و امنیت خلیج فارس را در قالب «مقابله با تهدیدات منطقه‌ای» (*Confronting of regional threats*) و هم چنین براندازی نظام سیاسی کشورهای تحلیل نمایند که از انگیزه لازم برای رویارویی با غرب برخوردارند. از سوی دیگر، آنان قابلیت‌های دفاعی و امنیتی کشورهای موثر در سیاست بین الملل را برای رویارویی و مقابله با کشورهای منطقه‌ای قرار داده‌اند و در قالب نظریه های نئورئالیسم تهاجمی و هم چنین رهیافت‌های مبتنی بر رویارویی همه جانبه با بازیگران چالشگر تنظیم کرده‌اند. آنان ناامنی منطقه ای در خلیج فارس را متوجه نقش و کارکرد آن گروه از نیروهای منطقه‌ای می‌کنند که اولاً، مخالف وضع موجود هستند، ثانياً از طریق ایدئولوژی های رقیب همانند اسلام گرایی و ناسیونالیسم رادیکال درصدد

مقابله با نقش سیاسی و امنیتی قدرت‌های بزرگ برمی‌آیند؛ گروه‌هایی که برای امنیت جهان غرب تهدیدآمیز تلقی می‌شوند. نظریه پردازان نئورئالیسم تهاجمی به تنظیم دستورالعمل‌های تهاجمی مبادرت می‌نمایند.

گروه چهارم، دارای رویکرد کارکردگرا بوده و رهیافت‌های خود را در چارچوب و قالب‌های تحلیلی و نیز الگوهای کاربردی ارائه می‌دهند. در این رویکرد، ادبیات سیاسی و امنیتی بیانگر موضوعاتی است که درصدد تدوین «استراتژی تنظیم» (Regulation Strategy) در روابط و همکاری بازیگران منطقه ای خلیج فارس خواهد بود. استراتژی تنظیم شامل رهیافت و رویکردهایی است که ماهیت محافظه کارانه دارد و تلاش می‌کند تا کنش بازیگران را براساس منافع متفاوت بازیگران منطقه ای و قدرت‌های بزرگ با یکدیگر متعادل و هماهنگ سازد. بسیاری از موسساتی که به انجام مطالعات و اجرای پژوهش‌های کاربردی در ارتباط با خلیج فارس مبادرت می‌ورزند از استراتژی تنظیم در تدوین ادبیات امنیتی خلیج فارس بهره می‌گیرند.

بسیاری از موسسه‌های مطالعاتی راهبردی در امریکا و برخی دیگر از کشورهای جهان درصدد هستند تا الگوهایی را ارائه دهند که دارای رویکرد کاربردی است. به عبارت دیگر، مطالعات انجام گرفته توسط موسسات پژوهش‌های استراتژیک مربوط به موضوعات و مسائلی است که راهبردهای اجرایی را برای بازیگران دولتی و غیردولتی که در ارتباط با شکل‌بندی امنیت منطقه ای خلیج فارس دارای منافع می‌باشند، فراهم می‌سازد. از جمله این موسسات می‌توان به مراکز مطالعاتی همانند «رند»، «استانلی»، «مطالعات واشینگتن برای خاورمیانه»، «نیکسون» و «فلچر» اشاره داشت. در این مراکز پژوهشی، افراد و گروه‌های مختلف ایفای نقش می‌کنند. هر یک از این افراد تلاش دارند تا هویت و موقعیت منطقه‌ای خلیج فارس را ارزیابی کرده و نقش نیروهای مختلف تاثیرگذار در آن را به سنجش گذارند. جهت‌گیری عمومی این مراکز در قالب «استراتژی تنظیم» شکل گرفته است. بنابراین، برنامه‌های مطالعاتی آنان را می‌توان در راستای انتشار «گزارش‌های موردی» (Case Study) و «راهبردهای سیاسی» (Policy Paper) برای کشورها و گروه‌های مختلف ملاحظه کرد.

این مجموعه فاقد رویکردهای ایدئولوژیک مشهود است. آنان تلاش می‌کنند تا موقعیت خود را از طریق ارائه راهکارهای سازمان یافته و همچنین الگوهایی تثبیت نمایند که منجر به کسب بهترین موقعیت سازمانی برای آمریکا گردد. به هر میزان چنین موسساتی بتوانند راهبردهای مناسب‌تر برای امنیت سازی در حوزه منطقه ای سازماندهی نمایند، طبعاً به نتایج و اعتبار سازمانی و راهبردی موثرتری نیز نایل می‌گردند.

روند فوق نشان می دهد که امنیت سازی منطقه ای براساس جهت گیری های متنوع سازماندهی می شود. هر گروه تلاش می کند تا رویکردهای خود را در قالب ادبیات استراتژیک ارائه دهد. رهیافت های ارائه شده توسط هر مجموعه را می توان زمینه ساز شکل گیری اقدامات عملی و همچنین فرایندهای دیپلماتیک دانست. شواهد نشان می دهد که امنیت منطقه ای و دیپلماسی بازیگران دخیل برای امنیت سازی بدون توجه به رهیافت های تئوریک امکان پذیر نیست.

کشورهایی می توانند از الگوهای موثرتر در روند امنیت سازی منطقه ای بهره مند شوند که زیرساخت های تحلیلی و تئوریک لازم را داشته باشند. برای تحقق این امر باید سازمان هایی وجود داشته باشد که ادبیات سیاسی و استراتژیک برای تولید قدرت، امنیت و تحرک منطقه ای را فراهم آورند. به طور کلی، کنش عقلانی بین بازیگران در روند امنیت سازی در شرایطی شکل می گیرد که قالب های گفتمانی متنوع ایجاد شده، از گفتمان های تولید شده در حوزه رفتار استراتژیک بهره گرفته شود و در نهایت اینکه زمینه های لازم برای تولید قدرت از طریق تنظیم راهبردهای استراتژیک فراهم شود.

۱- رهیافت های تعارض گرا در سازماندهی امنیت منطقه ای خلیج فارس

رهیافت های تعارض گرا مربوط به شرایطی است که نیروهای سیاسی، اجتماعی و امنیتی جدید در محیط بین الملل شکل می گیرند. این روند از اوایل دهه ۱۹۹۰ آغاز شد. در دوران جدید موج های متنوع از پیچیدگی و پویایی در هم نوردیده می شوند. بازیگران جدید در صحنه جهان و حوزه های منطقه ای شکل می گیرند که می توانند سیاست جهان را آشوب زده نمایند. پویای های جدید به وجود می آید که گرایش های مرکز گرا-مرکز گریز را شکل می دهد. در روند جدید شاهد تغییراتی در ادراک امنیتی و همچنین ساختارهای مرجعیت و اقتدار در حوزه امنیت منطقه ای و بین المللی می باشیم.

جیمز روزنا این فرایند را ناشی از آشوب زدگی در سیاست بین الملل و همچنین در فضای مربوط به امنیت منطقه ای می داند. وی بر این اعتقاد است که:

«ساختارهای مرجعیت و اقتدار برای دوران های طولانی دست نخورده برجا مانده بود... امروزه در سراسر جهان منابع مرجعیت و اقتدار از معیارهای سنتی مشروعیت دور شده و به سوی معیار کارآمدی تغییر وضعیت داده است... در نتیجه شیوع بحران مرجعیت و اقتدار، دولت ها و حکومت ها کارآیی خود را برای مقابله با چالش ها و اجرای سیاست ها از دست داده اند. اگرچه قادرند که به کمک قدرت نظامی خود نظم عمومی را حفظ کنند، اما مرجعیت

و اقتدارشان مورد تردید قرار گرفته است. این فرایند بر امنیت ملی، منطقه ای و بین المللی کشورها تاثیر به جا می گذارد (روزنا، ۱۳۸۰: ۴۰-۳۶).

در چنین شرایط و فضایی، نظریات مختلف درباره امنیت منطقه‌ای ارائه شد. تمامی شواهد نشان می دهد که جلوه هایی از بی ثباتی امنیتی و همچنین امنیت آشوب زده در حال شکل گیری است. ظهور نیروهای محافظه کار جدید در امریکا و همچنین مجموعه هایی که درصدد مقابله با بی ثباتی های ناشی از امنیت آشوب زده هستند، در زمره این گروه قرار می گیرند. ظهور محافظه کاران جدید در امریکا و همچنین گسترش موج محافظه کاری را می توان پاسخی به شکل گیری چنین فرایندی دانست. سیاست داخلی بسیاری از واحدهای سیاسی در راستای مقابله با این گونه تهدیدات قرار گرفت. به عبارت دیگر، معادلاتی جدید در نظریه پردازی روابط بین الملل ظهور کرد که مبتنی بر امنیت گرایی در حوزه های منطقه ای و بین المللی بوده است.

اگرچه محافظه کاری جدید از درون رئالیسم ساختارگرا ظهور یافت، اما بسیاری بر این اعتقادند که محافظه کاران در زمره لیبرال های بین الملل گرا هستند، لیبرال هایی که نماد آن را می توان در ویلسونیسیم مداخله گرا مورد توجه قرار داد. آنان تمایل بیشتر برای کاربرد قدرت دارند؛ درحالی که رئالیست ها بر تولید قدرت تاکید داشته اند (Muravchik, 2008: 20).

متعاقب شکل گیری رهیافت های تعارض گرا، بستر برای اولویت یافتن کاربرد نیروی نظامی در کانون توجه قرار گرفت. زمانی که عراق در اوت ۱۹۸۹ به اشغال نظامی کویت مبادرت کرد، اندیشه های تعارض گرا به گونه ای تدریجی موقعیت خود را تثبیت کردند. محافظه کاران جدید به این جمع بندی رسیدند که در دوران جدید، نه تنها قدرت های بزرگ درصدد توسعه نظامی گری و فعالیت های ضدامنیتی خواهند بود، بلکه نیرویی جدید ظهور یافته است که دارای خاستگاه منطقه ای بوده و از همه مهمتر اینکه از پویایی های قابل توجهی برای برهم زدن نظام جهانی برخوردار است. افراد یاد شده در نهایت بر این امر واقف گشتند که مقابله با چنین تهدیداتی از طریق کاربرد مرحله ای و پایان ناپذیر قدرت در حوزه های جغرافیایی مختلف امکان پذیر می باشد.

روند مزبور بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر از اهمیت بیشتر برخوردار شد. محافظه کاران جدید بر این اعتقاد بودند که ریشه بسیاری از مخاطرات امنیتی جدید مربوط به تنفر سیاسی و ایدئولوژیک است. در محیط هایی که ایدئولوژی های تخریب کننده سازمان دهی شود، جلوه هایی از تنفر به وجود می آید. به این ترتیب، گروه هایی که در کنش سیاسی خود از قالب های تنفر ایدئولوژیک شده استفاده می کنند، عامل اصلی بی ثباتی محسوب شد و باید با چنین مجموعه هایی مقابله شود. آنان مقوله ایدئولوژی در برابر منافع ملی را ارائه داده اند. در

پی آن نیز فضای سیاسی و امنیتی جدیدی ایجاد شد که بر مقابله با نیروهای متعارض مبتنی بگردید. در این روند، محور اصلی جدال تعارض گرایان در خاورمیانه قرار گرفت (Gause, 1999: 14).

اندیشه های امنیتی و استراتژیک یاد شده در ارتباط با حوزه های مختلف جغرافیایی به کار رفت. در این ارتباط می توان مقالات و رهیافت های مختلف مربوط به حوزه امنیتی خلیج فارس را ملاحظه کرد. «اندرو راثمل» (Andrew Rathmell) از پژوهش گران «موسسه مطالعات رند» (Rand Research Corporation) به همراه «تئودور کاراسیک» (Theodore Karasik) و «دیوید گامپرت» (David Gampert) مقاله ای با عنوان «نظام امنیتی جدید خلیج فارس» انتشار داد. در این مقاله، پژوهشگران فوق استدلال می کنند که از زمان خروج انگلیس از خلیج فارس، فضای امنیت منطقه ای دچار آشوب بیشتر شده است. افزایش وابستگی کشورهای صنعتی غرب به منافع نفتی منطقه به همراه بهره گیری کشورهای منطقه ای خلیج فارس از سلاح های کشتار جمعی منجر به افزایش نگرانی های امنیتی ناشی از جنگ های خطرناک منطقه ای شده است. این شرایط و فضا زمینه افزایش حضور و مداخله امریکا در منطقه را فراهم آورده است. علت این امر را می توان ناشی از وضعیتی دانست که بر اساس آن، نفت خلیج فارس در حوزه منافع حیاتی منطقه ای قرار گرفته و این مسئله تاثیری بسزا در اقتصاد جهانی بجای گذاشته است. هر یک از تحلیلگران شاهد چرخه هایی از بی ثباتی و هم چنین منازعه منطقه ای بوده اند. این امر به شکل گیری تاثیرات اساسی در ساختار قدرت و امنیت منطقه ای منجر شده است. مداخله نظامی امریکا در عراق را می توان در زمره چنین نشانه هایی دانست. از دیدگاه نویسندگان یاد شده، کنش نظامی امریکا و هم چنین مداخله های پایان ناپذیر این کشور انعکاس نیاز کشورهای صنعتی به نفت خلیج فارس است و این امر از طریق «مشارکت موثر» (Effective Co-operation) امریکا در امنیت سازی منطقه ای حاصل خواهد شد (Rathmell and others, 2003: 11).

رهیافتی که از سوی سه تحلیل گر فوق تنظیم شده بر ضرورت های حضور نظامی امریکا در منطقه خلیج فارس تاکید دارد. این امر بیانگر آن است که نویسندگان یاد شده از رهیافت فرارنالیستی استفاده کرده و هرگونه سیستم امنیت منطقه ای خلیج فارس را بر مبنای مولفه های ژئوپلیتیک منطقه و ضرورت های استراتژیک بین المللی معرفی می کنند. اگرچه رویکرد امنیتی بسیاری از کشورها بررسی شده، اما در نهایت تحلیلگران تلاش دارند تا جلوه هایی از «توازن قدرت» (Balance of power) را پیشنهاد کنند. این الگوی رفتاری طی سال های دهه ۱۹۷۰ و هم چنین دهه ۱۹۸۰ به مطلوبیت لازم منجر نشد. بنابراین، طبیعی به نظر می رسد که رویکردهایی

جدید جایگزین قالب‌های تحلیلی دوران جنگ سرد شود. این امر مبتنی بر اولویت دادن به موضوعات امنیت منطقه ای است.

رویکرد تحلیلی دیگر که در ارتباط با امنیت‌سازی منطقه‌ای در خلیج فارس منتشر شده است، مربوط به «ادوارد پیترسون» (Edwards Peterson) است. وی به بررسی آثار و پیامدهای حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس پرداخته و از این طریق تلاش دارد تا شکلی جدید از تعامل امنیتی در حوزه منطقه‌ای را از طریق همکاری کشورهای منطقه پی‌ریزی کند. این امر به مفهوم آن است که در روند امنیت‌سازی، محوریت اصلی قدرت در اختیار امریکاست و به این ترتیب، هرگونه مخاطره امنیتی متوجه نیروهای نظامی آن کشور خواهد شد. در چنین شرایطی، قدرت‌سازی بدون توجه به رویکرد امنیتی سایر کشورها هیچگونه مطلوبیتی نخواهد داشت. در این مقاله، می‌توان برخی از منازعات منطقه‌ای را ملاحظه کرد. پیترسون تلاش دارد تا بین «منازعه منطقه‌ای» (Regional Conflict) و «مداخله‌گرایی بین‌المللی» (International Intervention) رابطه برقرار کند. از این رو، وی تئوری «ژئوپلیتیک نفت» (Oil Geopolitics) را ارائه داده است. براساس این رویکرد، هرگونه معادله امنیتی تحت تاثیر بازیگران ذی‌نفع قرار می‌گیرد. از آنجایی که کشورهای صنعتی غرب در زمره واحدهای ذی‌نفع در امنیت خلیج فارس هستند، بنابراین حضور آنها در تداوم امنیت‌سازی به عنوان موضوعی اجتناب‌ناپذیر تلقی خواهد شد (Peterson, 1994: 23).

رهیافت موثر و مسلط در نگارش و تدوین این مقاله بر اساس قالب‌های تحلیلی «نئورئالیسم انگیزشی» (Motivative Neo-Realism) تنظیم شده است. از آنجایی که خلیج فارس تامین‌کننده نیازهای اقتصاد سرمایه‌داری محسوب می‌شود، از این رو، امنیت‌سازی در این منطقه از اهمیتی ویژه برخوردار است.

نظریه‌پردازی دیگر نیز تلاش کرده است تا امنیت خلیج فارس را براساس رویکرد سیاسی، ضرورت‌های امنیتی و هم‌چنین استراتژی کلان آمریکا موضوع بررسی قرار دهد. «سایمون» (Simon) نتیجه مطالعات خود را در نشریه «بقا» (Survival) منتشر کرده است. وی تلاش دارد تا نشانه‌هایی از امنیت‌گرایی استراتژیک را به عنوان راهبرد امنیتی آمریکا تبیین کند. قالب‌های تحلیلی سایمون به گونه‌ای تنظیم شده که می‌توان در آن نشانه‌هایی از «رهیافت نئورئالیسم تدافعی» را رسید. این گروه از تحلیل‌گران بر ضرورت توجه به موضوعاتی از جمله موازنه تهدید تاکید داشته‌اند. طبعاً چنین رهیافتی امنیت‌سازی مشارکتی را ایجاد می‌کند (Simon, 2007: 66).

قالب‌های ادراکی سایمون بر این امر قرار داد که اولاً، امریکایی‌ها به عنوان محور امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس محسوب می‌شوند و از طرف دیگر این کشور نمی‌تواند به تنهایی به

مطلوبیت‌های موثر نایل شود. به عبارت دیگر، سایمون از اقدامات تهاجمی یکجانبه امریکا انتقاد می‌کند. وی یکجانبه گرایی را عاملی مخاطره آمیز برای سازماندهی امنیت منطقه ای می‌داند. بر اساس چنین رهیافتی سایمون درصدد است تا برای امریکا در خلیج فارس «نقش هژمونی مشارکتی» (Cooperative Hegemonic Role) تبیین کند. به این ترتیب، معادله محوری تفکر سایمون را می‌توان در ارتباط با «امنیت هژمونیک» (Hegemonic Security) با رویکرد مشارکتی مورد توجه قرار داد. سایمون از کشورهای محافظه کار خلیج فارس به عنوان نیروهای مشارکت کننده با الگوی امنیت منطقه ای امریکا نام می‌برد و آن کشورها را در قالب نیروهای مشارکت کننده در روند امنیت سازی منطقه ای قلمداد می‌کند (Simon, 1992: 89).

آنچه در رهیافت سایمون ذکر شده، تحت تاثیر تئوری «نظم نوین جهانی» (New World Order) جورج بوش پدر است. در آن مقطع زمانی، امریکایی‌ها اعتقاد داشتند که قادر خواهند بود از طریق قالب های امنیت هژمونیک، سطحی گسترده از مشارکت کشورهای منطقه ای را ایجاد کنند. آنها امنیت سازی را به مثابه به کارگیری قدرت مشارکتی برای غلبه بر محدودیت های منطقه ای و بین المللی تلقی می‌کردند. این الگو در جهت سازمان دهی امنیت منطقه ای امریکا در سال های ۸-۲۰۰۱ استفاده شد.

به موازات نظریه پردازان تعارض گرایی که به رهیافت‌های لیبرالیسم بین‌المللی، نئورئالیسم انگیزشی و همچنین نئورئالیسم تدافعی اعتقاد داشتند، رویکردهای تعارض گرای دیگری نیز از دهه ۱۹۹۰ به بعد ظهور یافته‌اند. گروهی دیگر از نظریه‌پردازان امنیت منطقه ای، بر نشانه‌هایی از «رنالیسم تهاجمی» تاکید داشته و امنیت خلیج فارس را در قالب مولفه‌های این رویکرد ارزیابی کرده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به «پل ولفوویتز»، «پاتریک تیلمور»، «سوزان گلاسر»، «روزماری هالیس» و «آندره راتمل» اشاره داشت. هر یک از افراد یاد شده طی سال های گذشته، مقالاتی را در ارتباط با شکل بندی امنیتی در خلیج فارس منتشر کرده‌اند. آنان بر ضرورت نقش آفرینی امریکا در سیستم امنیت منطقه ای خلیج فارس تاکید داشته و برای آن کشور نقش هژمونیک در عرصه منطقه ای و بین المللی قائل می‌شوند. در این نگرش، هرگونه اقدامات میلیتاریستی پذیرفته شده و نظامی‌گری ضرورت اعمال قدرت امریکا در منطقه دانسته شده است. «پل ولفوویتز» قبل از حمله امریکا به عراق بر ضرورت مقابله نظامی با آن کشور تاکید داشت و آنچه را که خلع سلاح عراق تلقی می‌شد مورد نقد قرار داد. به عبارت دیگر «ولفوویتز» تلاش داشت تا زمینه های توجیه نظامی‌گری امریکا علیه عراق را در خاورمیانه سازمان دهی نماید. وی مطلبی را با عنوان «خلع سلاح عراق شبیه چه فرایندی به نظر می‌رسد؟» ارائه کرد. که در آن تلاش داشت تا ضرورت‌های امنیت سازی هژمونیک در خلیج فارس را بررسی کنند. وی برای حوزه خلیج فارس اهمیت و مطلوبیت حیاتی قائل بود؛ به

همین دلیل درصدد بود تا زمینه های سیاسی و بین المللی تهاجم علیه عراق را سازمان دهی نماید (Wolfowitz, 2003: 5).

به موازات ولفوویتز افرادی دیگر همانند «فواد عجمی» نیز آینده خاورمیانه بدون رادیکالیسم عراقی را ارزیابی کردند. «عجمی» نیز بر این اعتقاد بود که هرگونه رادیکالیسم و اصول گرایی می تواند نظم منطقه ای را دگرگون سازد. به همین دلیل بود که نشانه هایی جدید از رفتار امنیتی ظهور کرد که منطقی تلقی می شد. «عجمی» با سیاست بهره گیری از قدرت برای مقابله با نیروهای تهدیدکننده امنیت بین الملل موافق بود. و اعتقاد داشت که اگر فرایندهای بی ثبات کننده امنیت منطقه ای تداوم یابد، در آن شرایط، امنیت و نظم بین الملل دچار مخاطرات ساختاری شده و زمینه برای جنگ های بین المللی به وجود می آید. بر این اساس با الگوهای تهاجمی و رادیکال عراق و هر کشور دیگر منطقه که دارای چنین رویکردی باشد، مخالفت می کرد (Ajami, 2003: 68).

به این ترتیب، افرادی همانند «فواد عجمی» با سیاست انجام اقدامات تهاجمی علیه عراق موافق بودند و آن را امری در راستای امنیت سازی متعادل منطقه ای در خلیج فارس می دانستند. نگرش «عجمی» همانند ولفوویتز و پاتریک تیلور ماهیت تهاجمی داشت و عملیات نظامی امریکا در عراق را می پذیرفت. از سوی دیگر، آنان مطلوب ترین شکل بندی امنیت منطقه ای را در قالب نقش موثر، سازنده و تعیین کننده امریکا پیگیری می کردند. در همین ارتباط، پاتریک تیلور نیز به نقد سیاست های امنیت منطقه ای عربستان سعودی مبادرت کرد. وی اعتقاد داشت که عراق نه تنها به عنوان منشا بی ثباتی منطقه ای محسوب می شود، بلکه باید کشورهای دیگر همانند عربستان سعودی را نیز در چنین فضایی تعریف کرد و قرار داد. از دیدگاه وی، نیروهای ضدساختار عامل برهم زدن نظم و امنیت منطقه ای محسوب می شوند. پاتریک تیلور در ادبیات استراتژیک جدید خود به نشانه های از عربستان ستیزی اشاره دارد. وی بر این اعتقاد است که عربستان از آمادگی لازم برای برهم زدن هژمونی امریکا برخوردار است. بنابراین امریکا باید تمهیداتی را برای محدودسازی عراق و عربستان سعودی به موازات یکدیگر اتخاذ نماید. در چنین روندی، «تیلور» بر آن است تا اصول گرایی عربستان سعودی برای امنیت منطقه ای را همانند رادیکالیسم عراق خطرناک و بحران آفرین جلوه دهد. هدف «تیلور» از این مساله، سازمان دهی شکلی جدید از امنیت منطقه ای در چارچوب قدرت هژمونیک امریکا است (Tyler, 2003: 15).

در این ارتباط، «آندره راتمل» نگرش کاملا تهاجمی برای امنیت سازی منطقه ای در خلیج فارس را ارائه کرد. راتمل ضمن بهره گیری از سنت های رئالیستی و نئورئالیستی تلاش کرد تا هرگونه موازنه نظامی در خلیج فارس را عامل سازمان دهی الگوهای جدید امنیتی بداند. به

عبارت دیگر، راثمل تلاش دارد تا الگوهای جدیدی از روابط امنیتی و استراتژیک ارائه دهد که به موجب آن زمینه برای مقابله با نیروهای سیاسی، اجتماعی و امنیتی مخالف وضع موجود فراهم شود. هرگاه نیروهای گریز از مرکز منطقه ای ماهیت رادیکال پیدا کنند، در آن شرایط، بستر مناسب برای رویارویی منطقه ای به وجود می آید. بنابراین، راثمل در چارچوب رهیافت تعارض گرایی، الگوی رفتاری را بین کشورهای منطقه پیشنهاد کرد که براساس آن، بسترهای تحرک موثر آمریکا و قدرت های بزرگ در منطقه فراهم می شود. از دیدگاه «راثمل» هرگونه خلا قدرت عامل بحران و مخاطره امنیتی برای خلیج فارس خواهد بود (Rathmell, 1996: 28-30).

۲- رهیافت های تعادل گرا در سازمان دهی امنیت منطقه ای خلیج فارس

از جمله نظریه پردازان دیگر که در ارتباط با امنیت منطقه ای حوزه خلیج فارس اقدام به انتشار مقالات تخصصی کرده اند، «لورنس پاتر» (Lawrence Potter) و «گری سیک» (Gary Sick) قابل اشاره هستند. هر یک از افراد یاد شده، نقشی موثر در روند سیاست گذاری منطقه ای خلیج فارس ایفا کرده و تلاش داشته اند با حضور در سمینارهای مختلف نظریه های خود را ارائه دهند تا از این طریق، به امنیت سازی موثر، پایدار و کم دغدغه منطقه ای در خلیج فارس کمک کنند. بر اساس چنین نگرشی، افراد مزبور کتابی با عنوان «ریشه ها و موانع امنیت منطقه ای در خلیج فارس» (Security in the Persian Gulf: Origins, Obstacle and the Search for Consensus) منتشر کردند و با توجه به موقعیت و شرایط منطقه کوشیدند با ارائه راهکاری مناسب تر به وضعیت امنیت مشارکتی در منطقه دست یابند. به عبارت دیگر، افراد یاد شده در زمره تحلیل گرانی محسوب می شوند که امنیت منطقه ای در خلیج فارس را صرفاً در چارچوب همکاری بازیگران رقیب امکان پذیر می دانند. براساس نگرش «سیک و پاتر» در حوزه های جغرافیایی که نشانه هایی از منافع استراتژیک وجود دارد، رقابت بین بازیگران منطقه ای و قدرت های بزرگ، امری اجتناب ناپذیر تلقی می شود. در چنین شرایطی لازم است تا هر یک از نیروهای یاد شده درصدد برآیند تا امنیت منطقه ای خلیج فارس را براساس «اجماع بازیگران» (Consensus of Actors) طراحی کرده و الگوهای رفتار مشارکتی را در ساختار امنیت منطقه ای سازماندهی نمایند. تنها تحت این شرایط است که الگوهای امنیتی به ثبات منجر می شود.

آنچه را که در نگرش امنیتی ایران در قالب «امنیت دسته جمعی در خلیج فارس» (Collective Security in the Persian Gulf) مطرح می شود می توان در رویکرد «گری سیک» و «لورنس پاتر» ملاحظه کرد. نگرش این افراد در مقایسه با نظریه پردازان قبلی ماهیتی همکاری جویانه تر داشته و امنیت واقعی را در فضای همبستگی منافع و مشارکت استراتژیک

کشورهای منطقه ای با قدرت های بزرگ تحلیل قرار می‌کند. از این جهت، رویکرد امنیتی آنها با نگرش استراتژیک ایران مشابهت بیشتر دارد (Potter and Sick, 2002: 39).

اگرچه نگرش‌گری سیک و لورنس پاتر براساس نشانه‌هایی از امنیت‌گرایی مشارکتی و همکاری‌جویانه تنظیم شده است و این امر با بخشی از شاخص های امنیت همیارانه هماهنگی دارد، اما واقعیت های موجود بیانگر آن است که رویکرد سیک و پاتر براساس قالب های رئالیسم کلاسیک شکل گرفته و به این ترتیب تمایل چندان برای «مشارکت همیارانه» در رهیافت آنان به چشم نمی‌خورد. آنها در زمره نظریه پردازان عصر جنگ سرد بوده و به همین دلیل دارای رویکرد استراتژیک گرا هستند. براساس این رویکرد، امریکا باید از به قدرت رسیدن نیروهای هژمون دیگر در حوزه امنیت منطقه ای خلیج فارس جلوگیری به عمل آورد. برای تحقق این امر ایالات متحده باید به توانایی مشارکت آمیز سایر کشورها نیز اعتماد نماید. رهیافت تعادل گرا در امنیت سازی منطقه ای به این دلیل از اهمیت و جایگاه استراتژیک برخوردار است که زمینه های لازم برای ایجاد «تعادل پایدار» در حوزه امنیت منطقه ای را به وجود می‌آورد. استراتژی های تهاجمی که مبتنی بر حضور و یا تنش آفرینی یک قدرت بزرگ جهانی است، نمی‌تواند مطلوبیتی به وجود آورد. شواهد نشان می‌دهد که رویکرد امنیت منطقه‌ای امریکا در دوران باراک اوباما نیز در چنین وضعیتی قرار گرفته است. تمامی تحلیل‌گران بر این اعتقادند که از طریق بهره گیری از الگوهای تعادل گرا به نتایج موثرتر در حوزه امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه و خلیج فارس نایل خواهند شد. اگر تعادل گرایی در حوزه امنیت منطقه‌ای ایجاد شود، در آن شرایط، معمای امنیتی امریکا در حوزه های منطقه ای از طریق مشارکت و توزیع اقتدار با سایر بازیگران تامین خواهد شد. این رویکرد در نقطه مقابل رهیافت تعارض گرا قرار دارد (Hunter, 2009: 55).

رهیافت های تعادل گرا از سوی نظریه پردازان دیگر نیز ارائه شده است. از جمله این افراد می‌توان به «جودت بهجت» و همچنین «استفان هرتاگ» اشاره داشت. آنان نگرش امنیتی خود را بر اساس سازماندهی شکل بندی های امنیت مشارکتی تنظیم کرده‌اند. هر یک از افراد یاد شده به موازات «گری سیک» و «پاتر» نگرش تعادل گرا را بهترین الگو برای امنیت منطقه‌ای می‌دانند. به عبارت دیگر، نشانه های تعادل را باید در «عمل گرایی استراتژیک» ملاحظه کرد.

براساس چنین رویکردی، امریکا نمی‌تواند به تنهایی محور اصلی امنیت سازی در منطقه خلیج فارس باشد. هرگونه امنیت منطقه‌ای تحت تاثیر موج‌هایی متنوع از مشارکت، عمل‌گرایی و همچنین همکاری منطقه‌ای برای ایجاد ثبات و تعادل حاصل خواهد شد. چنین رهیافتی

بیانگر این امر است که ضرورت‌های امنیت ملی کشورهایی همانند ایران و آمریکا در امنیت‌سازی منطقه ای ماهیت مشترک و هماهنگ دارد.

امنیت در خلیج فارس نمی‌تواند جدا از امنیت در خاورمیانه و همچنین سایر حوزه‌های ژئوپلیتیک منطقه انجام گیرد. ثبات و تعادل در هر منطقه، آثار خود را به سایر حوزه‌های منطقه ای منعکس می‌سازد. چنین فرایندی در شرایطی انجام می‌گیرد که فضای ادراکی و رفتاری کشورهای منطقه و قدرت‌های بزرگ مبتنی بر همکاری و مصالحه‌گرایی باشد. هرگونه تنش در موضوعاتی همانند برنامه هسته‌ای ایران و همچنین مناقشه اسرائیل علیه فلسطینیان، آثار مخاطره آمیز خود را در ارتباط با امنیت منطقه ای به جا می‌گذارد. این روند در دوران بعد از جورج بوش از اهمیت بیشتری برخوردار شده است (Bahgat, 2008: 306).

لازم به توضیح است که در دوران ریاست جمهوری جورج بوش، بسترهای مناسب برای گسترش تعارض استراتژیک در حوزه منطقه ای ایجاد گردید. نمونه های چنین تعارضی را می‌توان در شکل‌گیری فضایی دانست که به جدال‌های امنیتی گروه های شیعه - سنی، عرب - ایرانی، عرب - اسرائیلی، یهود - مسلمان و اسلام گرا - غرب گرا منجر شده است. در چنین شرایطی، ایجاد تعادل در سیستم امنیت منطقه ای کار دشواری خواهد بود (Hertog, 2007: 60).

۳- رهیافت های انتقادی در سازماندهی امنیت منطقه ای خلیج فارس

برخی دیگر از تحلیل گران امنیت منطقه ای تلاش دارند تا از رهیافت های مکتب انتقادی در تبیین امنیت خلیج فارس استفاده نمایند. این گروه از نظریه پردازان در زمره تحلیل گرانی قرار دارند که نقشی تعیین‌کننده در انتقاد ساختاری از رویکرد امنیت منطقه ای آمریکا ایفا کرده‌اند. هدف تحلیل گران رهیافت انتقادی آن است که امنیت سازی در حوزه منطقه ای خلیج فارس را در فضای کاملاً متفاوت از رویکرد قدرت محور ارائه دهند.

از جمله این افراد می‌توان به «رابرت کوپر» (Robert Cooper) و «آندرو باسویچ» (Andrew Bacevich) اشاره داشت. هر یک از افراد یاد شده تلاش نموده اند تا رویکرد امنیتی آمریکا را در قالب رهیافت های انتقادی تبیین نمایند.

«رابرت کوپر» در مقاله ای با عنوان «امپریالیسم لیبرال» (Liberal Imperialism) به نقد سیاست های امنیتی آمریکا در خلیج فارس می‌پردازد. «کوپر» محوریت اصلی پژوهش خود را بر «ابزارهای امنیت سازی» قرار داده است. براساس نگرش وی، امنیت منطقه ای نمی‌تواند از طریق روش‌های خشونت‌آمیز و اقدامات یک جانبه به مرحله اجرا درآید. به همین دلیل است که نامبرده الگوی رفتار امنیتی آمریکا در بسیاری از حوزه های جغرافیایی از جمله خلیج فارس را براساس جلوه‌هایی از «امپریالیسم جدید» که دارای «ماهیت لیبرال» اما ابزارهای سلطه‌گرایانه

می‌باشد، تحلیل می‌کند. این نگرش به مفهوم آن است که امنیت سازی بدون توجه به شاخص‌های مشارکت سیاسی و منافع مشترک کشورها فاقد مطلوبیت موثر و نهایی خواهد بود (Cooper, 2002: 5).

نظریه پرداز دیگر که براساس قالب‌های ادراکی «امنیت انتقادی» به تحلیل رفتار امنیتی قدرت‌های بزرگ در خلیج فارس مبادرت می‌کنند، «آندرو باسویچ» است. وی تلاش دارد تا «الگوهای امپراتوری سازی» (Empire Building) را در حوزه منطقه ای خلیج فارس و سایر حوزه‌های منطقه ای تحلیل نماید. این نگرش نیز در نقد ساختار و فرآیندهای دیپلماسی آمریکا سازماندهی شده است. «آندرو باسویچ» در مطالعات خود نتیجه گیری می‌کند که رهیافت مسلط در نگرش دیپلمات‌ها و استراتژیست‌های آمریکایی در قالب تئوری‌های دوران جنگ سرد قرار داشته و چنین نگرشی بر ضرورت غلبه از طریق روندهای امپراتوری تاکید دارد (Bacevich, 2002: 69).

گروه‌هایی که الگوی امنیت انتقادی را در دستور کار خود قرار داده اند، بر این اعتقادند که نمی‌توان از طریق ایجاد پایگاه‌های نظامی، گسترش نیروهای عملیاتی و همچنین به کارگیری ابزار «قدرت سخت» به اهداف استراتژیک نایل گردید. موضوعات متنوعی وجود دارد که می‌تواند بر نگرش واحدهای سیاسی در حوزه‌های منطقه ای تاثیر به جا گذاشته و از این طریق زمینه همکاری و مشارکت گسترده تر واحدهای سیاسی را به وجود آورد. به هر میزان موضوعات متنوع‌تر در ارتباط با همکاری‌های چندجانبه منطقه ای ایجاد شود، طبیعی است که بازیگران مورد نظر قادر خواهند شد تا انرژی و انگیزه بیشتر برای بهینه‌سازی همکاری‌ها اختصاص دهند. امنیت‌سازی منطقه ای در خلیج فارس کاری بسیار پرمخاطره و مشکل است؛ هر یک از واحدهای سیاسی در فضای بدبینی نسبت به سایر کشورها قرار دارند. بنابراین، موضوعات اجتماعی، اقتصادی، زیست محیطی و فرهنگی در اولویت‌های بعدی قرار می‌گیرند. در این ارتباط، باری بوزان تاکید دارد:

«برداشت فعلی از الگوهای امنیت منطقه ای به قدری ضعیف است که مطالعات انجام شده در سال ۱۹۸۴ درباره امنیت جنوب آسیا، نشان داد که تحقق این امر در چنین محیطی کاری دشوار و پرمخاطره خواهد بود... تحلیل جامعه امنیتی مستلزم دقتی خاص است که چگونه سطح منطقه‌ای، نقش رابط را در ارتباط متقابل دولت‌ها و کل سیستم بازی می‌کند. بدون درک این سطح وضعیت دول منطقه ای در مقابل یکدیگر و ماهیت روابط قدرت‌های بزرگ و دول منطقه‌ای به طور شایسته درک نخواهد شد... در این ارتباط «هاس» و «بریچر» هر دو کوشیدند تا بر اساس این ایده کلی که چه چیزی یک منطقه را تشکیل می‌دهد، چارچوب‌هایی برای شبه سیستم‌های تابع منطقه ای ارائه دهند... در چنین منطقه ای، امنیت ایده‌ای وسیع‌تر از قدرت

است و بیشتر موضوعات مربوط به تحلیل قدرت را در خود جای می دهد» (بوزان، ۱۳۷۸: ۱۵-۲۱۳).

در چنین منطقه جغرافیایی طی سال‌های دهه ۱۹۸۰ و نخستین دهه قرن ۲۱ شاهد سه جنگ خونین بوده ایم. محور اصلی تمامی جنگ های یاد شده دولت عراق بوده است. بنابراین، این امید وجود دارد که بعد از تغییر در ساختار سیاسی عراق بتوان شکل هایی جدید از امنیت منطقه ای با الگوهای مشارکتی و همکاری جویانه را سازمان دهی نمود. شواهد نشان می دهد که «معمای امنیتی» در زمره واقعیت های اجتناب ناپذیر منطقه ای در خلیج فارس می باشد. زمانی که ابهام امنیتی وجود داشته باشد، در آن شرایط امکان نیل به امنیت انتقادی کار دشواری خواهد بود. به طور کلی، می توان تاکید داشت که عبور از معمای امنیتی صرفاً در شرایطی تحقق می یابد که زمینه های ایجاد تعادل و همکاری ذهنی-ادراکی بین بازیگران مختلف وجود داشته باشد.

در این ارتباط، تحلیل گرانی همانند «کن بوث» و «نیکلاس ویلر» مطالعاتی را به انجام رسانده اند که علل نگرانی، همکاری و اعتماد کشورها در سیاست جهانی و امنیت منطقه ای را منعکس می سازد. تحلیل گران مزبور بر این اعتقادند که سازمان دهی هر گونه ساختار منطقه ای باید دارای ملاحظات معناشناسانه باشد. بنابراین شکل گیری امنیت منطقه ای در چارچوب رهیافت های انتقادی در شرایطی انجام می گیرد:

«شکل بندی های امنیت منطقه ای مبتنی بر پذیرش مولفه های ذهنی و ادراکی سایر بازیگران باشد. بدون سازمان دهی ادراکی نمی توان به فرایندهای استراتژیک نایل شد. ثانيا بهره گیری از تسلیحات و ساختار نظامی باید دارای نشانه های غیرتهدیدآمیز باشد. هرگونه تهدید امنیتی پیامدهای متنوعی را ایجاد می کند. ثالثاً، همکاری های امنیتی در راستای برطرف سازی شرایط «عدم اطمینان» باشد. در منطقه خلیج فارس کشورهای مختلف نسبت به یکدیگر در فضای ادراک متضاد قرار داشته و در نتیجه با نشانه هایی از «عدم اطمینان» روبرو می باشند. در نهایت این که باید از طریق هماهنگ سازی هنجارها، شرایط لازم برای از بین بردن ترس و همچنین ایجاد اعتماد متقابل را فراهم کرد. در چنین شرایطی فرایندهای امنیت سازی حاصل می شود (Booth & Wheeler, 2008: 136)».

۴- رهیافت های تنظیم گرا در سازماندهی امنیت منطقه ای خلیج فارس

رهیافت تنظیم گرا مبتنی بر رویکردهای امنیتی و استراتژیک عمل گراست. به طور کلی، عمل گرایان را می توان منادی تنظیم گرایی در امنیت منطقه ای دانست. آنان بر این اعتقادند که وجود تفاوت های ادراکی-هنجاری و همچنین مخاطرات امنیتی نمی تواند عامل تداوم

بی‌ثباتی منطقه‌ای تلقی شود. به طور کلی، چنین نظریه‌پردازانی اعتقاد دارند که امنیت‌سازی به منزله سازمان دهی قدرت بین بازیگران در شرایط آنارشی و در فضای بحرانی می‌باشد. در بین نظریه‌پردازان ایرانی نیز دغدغه‌های بسیار درباره امنیت‌سازی در خلیج فارس وجود داشته است. افرادی همانند «شهرام چوبین»، «روح‌الله رضانی» و «شائول بخاش» در زمره افرادی هستند که امنیت‌سازی منطقه‌ای را از دهه ۱۹۷۰ به بعد پیگیری و تحلیل کرده‌اند. این افراد که عموماً دارای نگرش رئالیستی هستند، از همکاری امنیتی کشورهای منطقه‌ای با آمریکا حمایت به عمل آورده و آن را زمینه ساز شکل‌هایی جدید از ثبات و تعادل منطقه‌ای می‌دانند. از سوی دیگر، نظریه پردازان یاد شده بر این اعتقادند که آمریکا نمی‌تواند اهداف و مطلوبیت‌های امنیتی خود را بدون مشارکت کشورهای منطقه‌ای در خلیج فارس تامین نماید. به همین دلیل است که این افراد در مقالات و کتاب‌های متعدد منتشر شده، بر ضرورت «اتلاف‌گرایی منطقه‌ای» و همکاری موثر کشورهای همانند ایران با آمریکا تاکید داشته‌اند. نگرش آنان بر اساس قالب‌های ژئوپلیتیک تنظیم شده و هرگونه مشارکت امنیتی ایران را زمینه‌ساز «تعادل امنیتی» در منطقه می‌داند.

«شهرام چوبین» که مقالات متعدد درباره همکاری‌های استراتژیک ایران با کشورهای منطقه و همچنین قدرت‌های بزرگ منتشر کرده است، بر این اعتقاد است که امنیت‌سازی در منطقه بدون نقش تاثیرگذار آمریکا هیچ‌گونه مطلوبیتی را ایجاد نخواهد کرد. از این رو، وی امنیت، سیاست و نظم منطقه‌ای در خلیج فارس را تحت تاثیر همکاری‌های متقابل ایران، کشورهای موثر منطقه‌ای و آمریکا دانسته و تعادل را حاصل شرایطی تلقی می‌کند که تمامی کشورهای منطقه دارای منافع نسبتاً همگون و مشابه باشند و یا این که در فرایند سرنوشتی توسعه‌گرا قرار داشته و از این طریق به جای چالش‌آفرینی به همکاری و مشارکت امنیتی با یکدیگر و همچنین با قدرت‌های بزرگ به ویژه آمریکا مبادرت نمایند. «شهرام چوبین» با شاخص‌هایی همانند «اروپا محوری» که مبتنی بر سنت‌های قرن ۱۸ و ۱۹ بوده است، مخالفت کرده و آن را عامل زایش مقاومت‌های فرهنگی و ستیزش امنیتی در خلیج فارس می‌داند (Chubin, 2002: 931).

عمل‌گرایی نه تنها دارای آثار، نشانه‌ها و پیامدهایی برای اداره محیط سیاسی می‌باشد، بلکه می‌توان آثار و نشانه‌های آن را در حوزه امنیت بین‌الملل و همچنین سازمان دهی مدل امنیت منطقه‌ای نیز مشاهده کرد. این الگو دارای اهداف مصالحه‌گرا در حوزه سیاست بین‌الملل می‌باشد. به عبارت دیگر، امنیت منطقه‌ای در محیطی همانند خلیج فارس بدون نشانه‌های مصالحه‌گرا و عمل‌گرا حاصل نمی‌شود. این امر به مفهوم توجه به منافع ملی سایر بازیگران می‌باشد.

در ارتباط با «امنیت تعادلی» مطالعات محدود در مقایسه با سایر رهیافت های امنیتی انجام شده است. تاکنون رهیافت های مسلط در امنیت سازی منطقه ای خلیج فارس در قالب رئالیسم، نئورئالیسم و کارکردگرایی شکل گرفته و مطالعات امنیتی با رهیافت مکتب انتقادی و سازه انگاری در حدی محدودتر بوده است. علت این امر را می توان نقش مسلط نظریات «قدرت محور» (Power Centric) در سیاست بین الملل و امنیت منطقه ای دانست. به طور کلی، هرگاه امنیت سازی در شرایط ناپایدار منطقه ای انجام گیرد، طبیعی است که قدرت از اهمیت و مطلوبیت منحصر به فردی برخوردار خواهد شد.

تعادل گرایی در امنیت منطقه ای، زمینه های مشارکت و همکاری کشورها بر اساس منافع و ضرورت های محیط منطقه ای را به وجود می آورد. تعادل گرایی امنیتی به معنای همکاری بازیگران منطقه ای با قدرت های بزرگ محسوب می شود. در این ارتباط، «امنیت تعادلی» (Equilibrium Security) به موازات تئوری های «موازنه نرم» (Soft Balancing) مورد توجه قرار می گیرد. یکی از علل عمده به کارگیری این تئوری، مخاطرات امنیتی منطقه خلیج فارس بعد از حمله امریکا به عراق است. تمامی مقالاتی که توسط نئولیبرال هایی همانند «جوزف نای»، نظریه پردازان مکتب انتقادی همانند «باری بوزان» و تحلیل گران امنیت منطقه ای با نگرش «موازنه نرم» همانند «رابرت پایپ» نوشته شده، نشان می دهد که امریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر با مخاطرات امنیتی بیشتر روبرو شده است. به بیان دیگر، هرگاه فرایندهای امنیتی در قالب الگوهای قدرت محور با رویکرد تهاجمی به کار گرفته شود، در آن شرایط بسترهای متعارض ایجاد می شود؛ در حالیکه اگر چنین رویکردی مبتنی بر تعادل و همکاری باشد، روابط منطقه ای در فضای تعادلی قرار می گیرد.

معادله امنیت تعادل گرا در قالب مولفه های ژئوپلیتیک و همچنین ضرورت های کنش سیاسی کشورها در عرصه منطقه ای شکل می گیرد. در چنین وضعیتی هر بازیگری که دارای قدرت منطقه ای و بین المللی باشد، متناسب با نقش سیاسی و اقتدار بین المللی خود ایفای نقش می کند. در مجموع، امنیت سازی در شرایطی که مطلوبیت های ژئوپلیتیک وجود داشته باشد، سودمندی بیشتر برای کشورها ایجاد می کند. از همه مهم تر آنکه هرگونه تعادل امنیتی باید براساس جلوه هایی از موازنه قوا انجام پذیرد. بدون وجود موازنه، ثبات بین کشورهای موثر در مناطق ژئوپلیتیکی خلیج فارس حاصل نخواهد شد.

در این ارتباط، لازم است تا هویت تصمیم گیران کلیدی ضرورتی مهم در سازمان دهی امنیت منطقه ای تلقی شود. این کشورها می توانند موقعیت خود را از طریق مشارکت چند بازیگر با یکدیگر تنظیم نمایند. در فضای امنیت تعادلی حتی ضعیف ترین بازیگر با پیوستن به یک بازیگر نسبتاً قوی و مسلط می تواند از ظهور بخشی از تهدیدات اعمال شده علیه خود

جلوگیری به عمل آورد. کشورهای حوزه خلیج فارس روابط خود با آمریکا را در این شرایط سازمان دهی کرده‌اند. روشی تنظیم و تعدیل صورت‌بندی‌های دفاعی و همکاری امنیتی در بین کشورهای این منطقه که دارای مخاطرات امنیتی در قالب‌های ژئوپلیتیک هستند، امری ضروری در روابط سیاسی تلقی می‌شود. مکانیزم اصلی تنظیم و تعدیل در نظریه موازنه قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این شرایط لازم است تا بازیگران در فضای انعطاف‌پذیری قرار گیرند (امرسون و دیگران، ۱۳۸۱: ۸-۸۶).

تبادل‌گرایی در امنیت منطقه ای بیانگر واقعیتی است که «رابرت کوهن» و «جوزف نای» بر آن تاکید داشته‌اند. آنان بر این اعتقادند که واقع‌گرایی و نهادگرایی در سازمان دهی امنیت منطقه‌ای به هیچ وجه با یکدیگر در تعارض نیستند. هر دوی آنان دارای دیدگاه سودنگر نسبت به نظام بین‌الملل می‌باشند. بنابراین، می‌توان موضوعی به نام دفاع جمعی یا اتحادها را در قالب نظام امنیت منطقه‌ای مورد توجه قرار داد. در چنین شرایطی هرگونه امنیت منطقه ای بدون شکل‌گیری پیمان‌های دفاعی امکان‌پذیر نیست. به عبارت دیگر، برجسته‌ترین شکل امنیت منطقه ای به صورت دفاع جمعی و اتحادها می‌باشد. در چنین شرایطی می‌توان اتحادها را به منزله ساختارهایی دانست که بازیگران منطقه ای ابتکارات لازم برای متحدساختن خود با سایر کشورهای همفکر را به انجام می‌رسانند (اسنایدر، ۱۳۸۴: ۲۰۶).

نتیجه

هر یک از رهیافت‌های ارائه شده برای امنیت منطقه ای در خلیج فارس می‌تواند بخشی از واقعیت‌های محیط ژئوپلیتیک را منعکس کند. واقعیت‌های امنیت در حوزه جغرافیایی آسیای جنوب غربی و خلیج فارس نشان می‌دهد که نیروهای متعارض منطقه ای تحت تاثیر تضادهای تاریخی، تجارب تراژیک امنیتی و همچنین هنجارهای اجتماعی کاملاً متمایز و تفکیک شده، قرار گرفته و از سوی دیگر، این مولفه‌ها می‌تواند برای امنیت سازی منطقه ای مشکلاتی را به وجود آورد.

واقعیت‌های موجود نشان می‌دهد که برای شکل‌گیری امنیت منطقه ای، کشورهای مختلف نیازمند درک متقابل و چندجانبه نسبت به نیازهای امنیتی یکدیگر بوده و چنین فرایندی را باید به عنوان مفروض در سازماندهی امنیت منطقه ای پذیرفت. تجربه سال‌های ۲۰۰۸-۱۹۸۰ نشان داد که نمی‌توان از طریق رهیافت‌های تعارض‌گرای امنیتی به نتایج مطلوب نایل شد؛ زیرا هرگونه تعارض‌گرایی مبتنی بر جلوه‌هایی از برتری طلبی و هژمونیک‌گرایی است. قدرت‌های بزرگ و نیز قدرت‌های موثر منطقه ای هرگاه در فضای هژمونیک و برتری طلبی قرار گیرند، این امر منجر به احساس تهدید از سوی سایر بازیگران می‌شود. به

همین دلیل است که یکجانبه گرایی و امنیت یک قطبی که مبتنی بر تعارض گرایی استراتژیک است، تاکنون به نتایج موثر و مطلوبی منجر نگردیده است.

رهیافت انتقادی نیز در سازمان دهی امنیت منطقه ای خلیج فارس فاقد کارآمدی بوده‌اند؛ زیرا در بسیاری از کشورهای منطقه، مقوله ای به نام دولت سازی شکل نگرفته و یا اینکه چالش‌های دولت سازی نه تنها حوزه داخلی کشورها را در بر گرفته، بلکه برخی از شاخص‌های کنش منطقه ای را نیز تحت تاثیر قرار داده است. در حوزه خلیج فارس نمی‌توان نشانه‌هایی از امنیت جمعی را ملاحظه کرد. امنیت جمعی براساس نشانه‌های مشهودی از هنجارگرایی و قالب‌های ادراکی شکل می‌گیرد. چنین شاخص و نشانه‌هایی در حوزه خلیج فارس وجود ندارد. برای تبیین ناکارآمدی رهیافت‌های انتقادی که ساختار امنیت جمعی را سازمان‌دهی کرده‌اند، می‌توان به نشانه‌هایی از قالب‌های تجویزی «چارلز و کلیفورد کوپچان» توجه کرد. آنان بر این اعتقادند که برای سازمان‌دهی نظام امنیت جمعی در حوزه‌های منطقه ای، لازم است تا سه پیش شرط محقق شود؛ اول، آنکه هر یک از کشورها نسبت به اقدام جمعی سایر بازیگران آسیب پذیر باشند؛ ثانیاً، نظام هماهنگ و الگوی مورد توافق قدرت‌های اصلی برای ایجاد نظم منطقه ای قابل قبول وجود داشته باشد؛ ثالثاً، نخبگان سیاسی بتوانند جامعه بین‌المللی را شکل داده و سازمان دهی نمایند که مبتنی بر آرامش منطقه ای، آسایش داخلی و ثبات بین‌المللی باشد. چنین مولفه‌هایی در فضای منطقه‌ای خلیج فارس مشاهده نمی‌شود.

در چنین شرایطی صرفاً می‌توان به رهیافت‌های تعادل‌گرا و نیز تنظیم‌گرا در سازمان‌دهی امنیت منطقه ای اشاره داشت. رهیافت تعادل‌گرا معطوف به ایجاد تعادل بین قدرت بازیگران منطقه‌ای با یکدیگر و نیز تعادل بین قدرت بازیگران منطقه ای و بین‌المللی می‌باشد؛ در حالی که رهیافت‌های تنظیم‌گرا به ثبات منطقه ای توجه دارند. این امر در قالب بهره‌گیری از مولفه‌های ژئوپلتیکی و الگوهای عمل‌گرایانه در حوزه سیاست منطقه‌ای است. شواهد نشان می‌دهد که برای کنترل آنارشی در خلیج فارس می‌توان از رهیافت‌های تعادل‌گرا و تنظیم‌گرا استفاده کرد. این دو رهیافت بر ضرورت ایجاد ثبات و تعادل تاکید دارند. هرگونه همکاری، ائتلاف و موازنه در راستای مقابله با تهدیدات و همچنین ایجاد ثبات و تعادل به امنیت منطقه‌ای منجر می‌شود.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی

۱. روزنا، جیمز (۱۳۸۰)، امنیت در جهان آشوب زده، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
۲. بوژان، باری (۱۳۷۸)، مردم، دولت ها و هراس، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳. امرسون و دیگران (۱۳۸۱)، موازنه قدرت، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۴. اسنایدر، گریک (۱۳۸۴)، امنیت و استراتژی معاصر، ترجمه سیدحسن محمدی نجم، تهران: انتشارات دوره عالی جنگ سپاه پاسداران.

ب. خارجی

1. Muravchik, Joshua (2008) The Neocons VS. The Realists, **The National Interest**, No.97, September.
2. Gause, Gregory (1999) Systemic Approaches to Middle East International Relations, **International Studies Review**, Vol.1, No.1, Spring.
3. Simon, Steven (2007) American and Iraq: The Case for Disengagement, **Survival**, Vol.49, No.1, Spring.
4. Hunter, Robert (2009) A New American Middle East Strategy? **Survival**, Vol.50, no.6, December.
5. Hertog, Steffen (2007) The GCC and Arab Economic Integration: A New Paradigm, **Middle East Policy**, Vol.14, No.1, Spring.
6. Bahgat, GawDat (2008) Security in the Persian Gulf: Perils and Opportunities, **Survival**, Vol.29, No.2, August.
7. Rathmell, Andrew (1996) **The Changing Military Balance in the Gulf**, London: RUSI.
8. Peterson, Edward (1994) U.S. Military Presence in Persian Gulf, **Defense News**, No.12.
9. Simon, Steven (1992) U.S. Strategy in the Persian Gulf, **Survival**, Vol.34, No.3, Autumn.
10. Wolfowitz, Paul (1994) Clinton's First Year, **Foreign Affairs**, Vol.73, No.1: 28-43.
11. Ajami, Fouad (2003) Iraq and the Arab's Future, **Foreign Affairs**, Jan, Feb.
12. Booth, Ken and Nicholas Wheeler (2008) **The Security Dilemma, fear, Cooperation & Trust in World Politics**, Macmillan: Palgrave.
13. Taylor, Patrick (2003) **Saudi's plan to end U.S. Presence**, New York: Praeger.
14. Potter, Lawrence and Gary Sick (2002) **Security in the Persian Gulf**, New York: Palgrave.
15. Cooper, Robert (2002) The New Liberal Imperialism, **The Observer**, April 7.
16. Bacevich, Andrew (2002) **American Empire: The Realist and Consequences of U.S. Diplomacy**, Cambridge: Harvard University Press.
16. Chubin, Shahram (2002) **The Persian Gulf: Security, Politics and Order**, Geneva: Center for Security Policy.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

- "پارادوکس های قدرت و رفتار منطقه ای آمریکا در عراق"، پاییز ۸۴، شماره ۶۹؛ "سازمانگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران"، زمستان ۸۶، شماره ۴؛ "تروریسم و جنبش های اجتماعی - سیاسی جدید"، شماره ۱، بهار ۸۸.